

اقتباس: از دکتر حمید بهزادی

## سیاست خارجی آمریکا از دید گاه مورگان‌اتا

### قسمت اول: سنت در سیاست خارجی آمریکا

در تمام دوران تاریخ سیاسی آمریکا سیاست خارجی آن کشور تقریباً یکنواخت و منطبق با منافع ملی و حیاتی آن بوده است. در نیمکره غربی آمریکا همیشه میخواستند که موقعیت خاص خود را بعنوان يك قدرت برتر و بلا منازع حفظ نمایند. این کشور معتقد است که موقعیت و سیاست خاص مزبور بوسیله خود کشورهای نیمکره غربی و بدون حمایت از خارج نمیتواند مورد تهدید قرار گیرد. این امر موجب گردیده که آمریکا «نیمکره غربی» را از سیاستها و نفوذ سیاسی و نظامی کشورهای غیر آمریکائی از طریق دکترین مونرو بدور نگاهدارد.

دکترین مونرو، که در واقع يك اعلامیه ضد استعماری و همچنین اعلام يك سیاست «سد نفوذ» Containment در مقابل دول اروپائی بود، وضع و موقعیت خاص آمریکا را در نیمکره غربی برای همیشه تثبیت نمود.

اوضاع و ۲ شرائطی که موجب پیدائی و اعلام دکترین مونرو گردید این بود که دولتهای محافظه کار روسیه، پروس و اطریش در کنگره تروپو Troppau (یکی از کنگره های اتحاد مقدس) در سال ۱۸۲۰ تصمیم گرفتند که در امور داخلی کشورهایی که به تشخیص آنها (دول در اتحاد مقدس) وضعیت داخلی آن کشورها ممکن بود به صلح و آرامش اروپا لطمه وارد کند و «وضع موجود» را بهم بزنند، مداخله نظامی کرده و اوضاع داخلی چنین کشورها را بوضع سابق خود برگردانند. برای همین جهت بود که دولتهای روسیه، اطریش و پروس در کنگره تروپو حمایت خود را از اسپانیا، در جنگ با مستعمراتی که در امریکای لاتین اعلام استقلال کرده و تازه از حکومت استعمارگر اسپانیا جدا و آزاد شده بودند (نظیر کلمبیا، شیلی، مکزیک، آرژانتین و برزیل) اعلام داشتند.

دولت آمریکا حمایت دول محافظه کار اروپائی را از اسپانیا در قاره آمریکا مخالف با منافع حیاتی خود دانسته و بطور جدی در صدد برآمد که تصمیمات کنگره تروپو و مداخلات دول اروپائی را در قاره آمریکا خنثی و بی اثر گذارد.

علت دیگر اعلام دکترین مونرو این بود که دولت روسیه اظهار و اعلام داشته بود که از رفت و آمد کشتی های غیر روسی در شمال غربی امریکای شمالی جلوگیری بعمل خواهد آورد.

عوامل مزبور یعنی مداخله دول عضو اتحاد مقدس در قاره امریکا به پیمان‌های حمایت از دولت اسپانیا و اعلام ممنوعیت رفت و آمد کشتی‌های غیروسی در شمال غربی امریکا از طرف دولت روسیه زمین‌ه‌رابرای دکترین مونرو فراهم آورد.

مونرو، رئیس جمهور وقت امریکا، در دوم دسامبر سال ۱۸۲۳ در پیامی بکنگره اصول زیر را اعلام و عمل به آنها را در سیاست خارجی تاکید نمود:

۱- دول بزرگ اروپائی نباید در قاره امریکا درصدد کسب مستعمرات باشند.  
 ۲- ایالات متحده هر اقدامی را از طرف دول متحده اروپائی برای گسترش سیستم سیاسی خویش (سیستم سلطنتی استبدادی) در این قاره خطرناک و مغایر با منافع حیاتی خود میدانند.

۳- امریکا در کشمکش‌ها و جنگ‌های میان دولتهای اروپائی شرکت نخواهد کرد.  
 ۴- ایالات متحده هر اقدامی را علیه استقلال کشورهای امریکای لاتین غیردوستانه تلقی خواهد کرد.

۵- دولت امریکا در مورد مستعمراتی که دول اروپائی اکنون در امریکای لاتین در اختیار خود دارند هیچگونه اقدامی (در جهت آزاد سازی و استقلال آنها) بعمل نخواهد آورد.

پیام مونرو به کنگره اعلامیه ساده‌ای بود که بعدها بصورت يك مرانامه و الگوی ثابت سیاست خارجی برای تصمیم گیرندگان سیاسی امریکا در صحنه بین‌المللی درآمد. بموجب دکترین مونرو از يك طرف، «وضع موجود» در قاره امریکا مورد تأیید و تاکید قرار گرفت و از طرف دیگر، ایالات متحده مخالفت خود را با هرگونه مداخله، تسلط سیاسی و استعماری دول اروپائی در نیمکره غربی اعلام داشت.

دکترین مونرو موجب گردید که امریکا بصورت يك دولت استعماری و امپریالیستی در نیمکره غربی درآید و قیمومت نیمکره غربی را بعهده بگیرد تا از این راه بهتر بتواند امنیت و منافع خود را حفظ کند.<sup>۳</sup>

چون منافع امریکا در نیمکره غربی فقط میتوانست از طرف کشورهای اروپائی بطور مؤثر در معرض خطر قرار گیرد، لذا امریکا همیشه سعی میکرده است که از توسعه و گسترش شرائطی در اروپا که ممکن بود موجب مداخله و یا حمله مستقیم به امریکا گردد، جلوگیری بعمل آورد.

بجهت فوق بوده است که امریکا همیشه از «توازن قوا» در اروپا حمایت میکرده است و از این طریق از ظهور يك قدرت برتر و بلامنازع در اروپا جلوگیری مینموده است. زیرا امریکا معتقد بود که وجود يك قدرت برتر در اروپا انگیزه‌ای خواهد بود برای آن قدرت برتر که توجه خود را به سوی امریکا معطوف دارد. برای اینکه چنین وضعی پیش نیاید امریکا همیشه از توازن قوا در اروپا پشتیبانی میکرده است و مخالف کشور و یا کشورهایی بوده است که ممکن بود بعنوان يك قدرت بلامنازع یافاتح احتمالی در اروپا ظهور کند. زیرا احتمال داشت که چنین قدرتی وضع و منافع خاص امریکا را در نیمکره غربی و یا حتی امنیت خود امریکا

را به خطر اندازد.

بنابراین میتوان گفت که همان نقشی را که انگلیس در اروپا بعنوان توازن دهنده Balancer ایفاء نمیکرده است آمریکا نیز نسبت به سیاست اروپا اعمال میداشت. سیاست حفظ توازن قوا در اروپا از طرف همیلتن (یکی از بنیان گذاران استقلال و قانون اساسی آمریکا) و ویلسون تأیید شد. با وجود اینکه این دو ممکن است در فلسفه سیاسی باهم قابل مقایسه نباشند ولی در حفظ توازن قوادار اروپا باهم موافق بودند. با در نظر گرفتن این مسئله باید گفت که آمریکا در هر دو جنگ جهانی بخاطر اعاده توازن قوا وارد جنگ شد و در هر دو مورد طرف ضعیف احتمالی جنگ را گرفت تا بدین وسیله توازن قوا را در اروپا حفظ کند و یا مجدداً آنرا برقرار نماید.

آسیا فقط از ابتداء قرن بیستم بطور نسبتاً جدی مورد توجه سیاست آمریکا قرار گرفت و تا این زمان میتوان گفت که سیاست آمریکا نسبت به آسیا مبهم و غیر روشن بوده است. به صراحت می توان اظهار نظر و ادعا کرد آنگونه که منافع دائمی آمریکا در اروپا و نیمکره غربی بطور آشکار اظهار و اعلام شده است در مورد آسیا سیاست و هدف خاص آمریکا به درستی و روشنی تعیین و اظهار نشده است، مگر اینکه گفته شود که آمریکا در این قاره نیز از حفظ توازن قوا طرفداری میکند است و اعلام سیاست «در باز» Open Door Policy در ششم سپتامبر ۱۸۹۹ موید این سیاست بوده است.

سیاست «در باز» ابتداء فقط جنبه تجاری داشت ولی وقتی که کشورها - بخصوص ژاپن - در صدد برآمدند که در را بروی چین نه فقط از نظر تجاری بلکه از نظر نظامی و سیاسی هم بنهند و کشور چین را بین خود تقسیم نموده و در حوزه نفوذ خود پایگاههای اختصاصی نظامی و امتیازات سوق الجیشی و معافیتهای گمرکی و غیره بگیرند، سیاست «در باز» به يك اصل سیاسی تبدیل گردید که هدفش حفظ تمامیت سیاسی، ارضی و تجاری چین بوده است.<sup>۴</sup>

بهر حال، گرچه آمریکا نسبت به آسیا سیاست خاصی نداشته است ولی همیشه خط مشی این کشور در چین این بوده است که تسلط يك کشور خارجی را بر چین برای خود غیر قابل تحمل میدانسته است زیرا در این صورت آمریکا امنیت خود را در خطر میدیده است.

موقعیت فوق العاده ای که مسئله ایمنی و بی خطری (امنیت) (Safety) برای ملتها دارد و امکان اینکه این ایمنی گاه و بیگاه از دور و خارج مورد تهدید قرار گیرد، موجب ظهور نظریه و رفتار خاصی برای آمریکا نسبت به سیاست خارجی و جنگ شده است.

تمام کشورهاییکه از نظر سیاسی فعال هستند، به جهت قرار گرفتن مداوم آنها در معرض خطر، این گفته و ایده کارل کلازویتز (Karl Von Clausewitz) را، که جنگ همان ادامه سیاست در سطحی دیگر است، قبول کرده اند.

وسائل صلح آمیز و خصوصت آمیزی را که يك ملت بوسیله آنها منافع خود را تعقیب میکند يك حالت و مرحله همیشگی و مداوم را در سیاست خارجی تشکیل میدهند.

سیاست خارجی خود يك پدیده همیشگی و مداوم است که با ظهور و تولد يك کشور شروع و با مرگ آن ختم میگردد. ولی آمریکا نسبت به آنچه که در بالا گفتیم مستثنی است، چه آمریکا برای خود نداشتن يك سیاست فعال خارجی یعنی سیاست انزواگرایی را، به جهت موقعیت خاص خود تا جنگ جهانی دوم، يك فلسفه سیاست خارجی و اصل (Normal) قرار داده بود.

طبق این فلسفه هرگاه ضرورت اقتضاء میکرد و بحران و واقعه ای رخ میداد آمریکا وارد جنگ میشد، مانند جنگ با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ ولی وقتی که بحران به اتمام میرسید آمریکا به سیاست طبیعی و اصلی خود یعنی Normalcy باز میگشت. این فلسفه سیاست خارجی آمریکا تا جنگ جهانی دوم بود و اختلاف بین «انزواگرایان» و «انترناسیونالیستها» را بین دو جنگ جهانی باید از این طریق توجیه نمود. توضیح اینکه انزواگرایان معتقد بودند که اصل، عدم شرکت فعال در سیاست بین المللی است و فقط اگر بحرانی رخ دهد باید با آن مقابله کرد و بحران را از بین برد ولی پس از آن باید به اصل، یعنی نداشتن سیاست خارجی فعال و عدم درگیری در مسائل بین المللی برگشت. این پدیده اصطلاحاً به Policy of Normalcy معروف شده است.

انترناسیونالیستها معتقد بودند که برای سهولت و بهتر عمل کردن به اصل، یعنی انزواگرایی و عدم مداخله در مسائل بین المللی، وجود سازمانهای بین المللی که برای پیشگیری و جلوگیری از بحرانها و حفظ نظم و صلح بین المللی هستند - لازم بنظر میرسد و آمریکا با تأسیس يك سازمان بین المللی به اهداف خود با پیروی از سیاست انزواگرایی و عدم مداخله در مسائل خارجی بهتر خواهد رسید. ولی بهرحال، انزواگرایان موفق شدند که انترناسیونالیستها را شکست دهند و آمریکا نتواند به جامعه ملل ملحق شود.

باتوجه به این فلسفه است که سیاست خارجی آمریکا را تشبیه به باتون پلیس کرده اند که شب هنگام پلیس بوسیله آن آشوبگر و برهم زننده آرامش را بر سر عقل می آورد. معلوم است که پلیس باتون را فقط برای اعاده نظم بکار میبرد. بنظر همین عده (انزواگرایان) جنگ مانند «اسلحه» پلیس است که فقط در موارد استثنائی و اضطراری مورد استفاده قرار میگیرد همچنانکه آمریکا فقط در موارد استثنائی و ضروری وارد جنگ میشده است. بهرحال، این تمثیل به همین جا ختم میگردد. زیرا پلیس همیشه سلاحش را با خود حمل میکند ولی در مورد آمریکا وضع چنین نبوده است چه آنکه آمریکا همیشه در سیاست خارجی بطور فعال شرکت نداشته و پس از ورود در جنگ ها و رفع بحرانها باصل سیاست خارجی خود، یعنی عدم شرکت فعال در مسائل و امور بین المللی، برمیگشته است. این سیاستی

بود که آمریکا آنرا تاجنک جهانی دوم تعقیب می نمود. هدف و مقصود از جنگ، برخلاف نظر کلازویتز، که آنرا ادامه سیاست از طریق دیگر میدانند، بنظر آمریکائیاها رفع آشوب و بی نظمی از طریق از بین بردن آشوبگر و برهم زنده بی نظمی است. وقتی که چنین جنگی انجام شد جهان بنظر آمریکا به حالت عادی خود برمیگردد و دیگر جنگ نقشی در سیاست خارجی نخواهد داشت.

جنگ در سیاست خارجی آمریکا و از نظر فلسفه سیاست خارجی صرفاً یک عمل تکنیکی است که باید برطبق قوانین هنر و فن نظامی انجام گیرد. جنگ یک اقدام مهندسی نظامی است که مثل مهندسی و ساختن یک سد و یا تسطیح یک کوه است. بنابراین، ارتباط ارگانیکی که باید بین سیاست خارجی و قدرت نظامی وجود داشته باشد در فلسفه سیاست خارجی آمریکا وجود نداشته است. سیاست خارجی آمریکا بدون پشتوانه قدرت نظامی بوده و قدرت نظامی بدون هدف و مقصود بوده است.

آنچه درباره سیاست خارجی، جنگ و خط مشی سیاست آمریکا گفتیم پس از جنگ جهانی دوم تغییر یافت. از اینرو تغییر در سیاست خارجی آمریکا را پس از جنگ جهانی دوم انقلاب در سیاست خارجی آمریکا دانسته اند که در قسمت بعد از آن گفتگو بعمل خواهد آمد.

(۱) ملاحظه: این سلسله مقالات استخراج و استنتاجی است از مقاله نسبتاً مفصلی که هانس مورگانتا (او پس از جنگ جهانی دوم مبتکر و طرفدار «اصالت قدرت» و رأیسم در سیاست بوده و به پدر علم روابط بین الملل و سیاست خارجی لقب گرفته و معروفیت جهانی دارد) تحت عنوان: «The American Tradition in Foreign Policy: An Overview»

#### Foreign Policy in World Politics.

در کتاب (ed, Roy Macridis, Forth edition, New Jersey: Prantice - Hall, 1972, pp. 389-413).

نوشته است.

در این مقالات سعی شده است که از اصول کلی و محتوای اصلی نوشته مورگانتا خارج نشویم ولی گاه اتفاق افتاده است که، به جهت رفع ابهام و توضیح بیشتر و تسهیل فهم خوانندگان، مطالبی را باصل مقاله اضافه کنیم. منابع این مقاله و کتب دیگری که در نوشتن این سلسله مقالات از آنها استفاده شده است یکجا همراه آخرین مقاله ذکر خواهد گردید.

(۲) بحث تفصیلی درباره دکترین مونرو در اصل مقاله نبوده و بجهت توضیح بیشتر به آن اضافه گردیده است «اقتباس گر».

(۳) برای تحقیق بیشتر و اطلاع از تفسیرهای گوناگونی که از دکترین مونرو بعمل آمده است رجوع شود به: اصول روابط بین الملل و سیاست خارجی، تألیف دکتر حمید بهزادی، تهران: کتابفروشی دهخدا، سال ۱۳۵۲، صفحات ۲۹۸ - ۲۹۶.

(۴) برای مطالعه بیشتر درباره سیاست «درباز» رجوع شود به:

Pratt, J. A History of United States Foreign Policy, New Jersey: Prentice-Hall, 1972, pp. 231 - 233